

تجربه و تحلیل ابعاد گوناگون همگرایی در روابط بین‌الملل

عبدالعلی قوام*

دیباچه

همگرایی می‌تواند هم به عنوان یک فرایند و نیز به صورت یک هدف مورد مطالعه قرار گیرد. به عنوان یک فرایند جنبشی است در راستای همکاری میان دولتها و انتقال تدریجی اقتدار به نهادهای فراملی. همچنین حرکتی است در راستای همگون‌سازی تدریجی ارزشها و بالاخره ظهور یک جامعه مدنی جهانی و اشکال جدید اجتماع سیاسی. در اصل فرایند همگرایی می‌باید داوطلبانه و حالت توافقی داشته باشد. در صورتی که همگرایی از طریق زور و اجبار باشد، جنبه امپریالیستی به خود خواهد گرفت؛ به گونه‌ای شوروی از این شیوه در دوران جنگ سرد - از روشهای سیاسی (دفتر اطلاعاتی کمونیستی یا کمینفرم و نیز کنگره‌های حزبی)، اقتصادی (شورای کمکهای مشترک اقتصادی یا کامکون) و بالاخره نظامی (پیمان ورشو) - برای نیل به اهداف مزبور بهره گرفت که کارآمدترین آنها در جهت ایجاد یکپارچگی و همگرایی اجباری نظامی بود. از نقطه نظر تاریخی بیشترین تلاشها برای

* دکتر عبدالعلی قوام، استاد علوم سیاسی و روابط بین‌الملل در دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه شهید بهشتی است.

برپایی اجتماعات سیاسی، در راستای ایجاد دولت - ملتها بوده است. وجود احساسات ملی‌گرایانه بیشتر این فرایند را به صورت وحدت توصیف کرده است نه همگرایی. به طور کلی یک اجتماع سیاسی همگرا از ویژگیهای ساختاری خاصی برخوردار است. بر این اساس، همگرایی میان دولتها یک نوع پیکربندی جمعی از لحاظ تصمیم‌گیری را به وجود می‌آورد که طی آن به نمونه ایده‌آل فراملی بیشتر شباهت دارد تا آن حالت بین‌المللی. نیاز به همگرایی در صورتی حائز اهمیت است که اجتماع ایجاد شده خود را برای توزیع کالاها و خدمات میان واحدهای متشکله مسئول بداند. در حالت حداقل امکان دارد همگرایی برای ایجاد یک اجتماع امنیتی باشد، یعنی برپایی نظامی از روابط که طی آن از به‌کار بردن زور و اجبار به عنوان وسیله‌ای برای حل و فصل اختلاف احتراز می‌کند. علاوه بر آن گرایشات به سوی وابستگی متقابل، مشارکت‌کننده‌های سنتی را بر آن وامی‌دارد تا در انواع رفتار جمعی جهت پیشبرد منافع مشترک شرکت جویند.

در فرایند همگرایی در عمل ما با روابط فرادولتی سروکار داریم تا میان دولتی. در این شرایط احزاب سیاسی و گروههای ذینفع مبادرت به تبیین و تجمیع منافع در مرکز و نیز پیرامون می‌کنند. امکان دارد آنها ترجیح دهند تا روی مراکز سابق قدرت تمرکز نمایند. در این روند ممکن است گروههایی که معرف منافع اقتصادی، اجتماعی، زیست‌محیطی و مذهبی می‌باشند به ترتیبات حزبی سنتی‌تر روی آورند. چنانچه اگر همگرایی اقتصادی نقش کلیدی را برای ایجاد اجتماع سیاسی داشته باشد، در این صورت گروههای مزبور در حول و حوش مسائل رفاهی و ثروت، جمع خواهند شد. مفهوم همگرایی بیشتر از سال ۱۹۴۵ در چارچوب منطقه‌گرایی در اروپای باختری مطرح گردید و از دهه ۱۹۵۰ با آن برخورد جدی به عمل آمد. محققان بر این باور شدند که آنچه در اروپای باختری به وقوع پیوست، می‌توانست دارای آثاری برای نظریه روابط بین‌الملل باشد. اندیشمندانی مانند «دیوید میتزانی»، «کارل دوپیچ» و «ارنست هاس» با بهره‌گیری از نظریه‌های جامعه‌شناختی و کارکردگرایی گامهای مؤثری در مطالعه همگرایی در سیاست بین‌الملل برداشتند که این خود در مرحله بعد (یعنی در دهه ۱۹۷۰) زمینه را جهت بررسی وابستگی متقابل فراهم ساخت. همگرایی را به بهترین وجه به صورت یک فرایند می‌باید مورد تجزیه و تحلیل

قرار داد زیرا حرکتی است در جهت افزایش همکاری میان دولتها، یک روند تدریجی انتقال اقتدار به نهادهای فراملی، گامی است در راستای همگون‌سازی ارزشها و سرانجام زمینه‌های لازم را برای به وجود آوردن جامعه مدنی جهانی و اشکال جدید اجتماع سیاسی فراهم می‌سازد. پیشرفته‌ترین حالت همگرایی وضعیتی است که در آن دولتها به صورت فدراتیو در مقیاس کلی ظاهر شده و زمینه را جهت ایجاد حکومت جهانی فراهم می‌کنند. بنابراین، می‌توان توسعه نظام بین‌الملل را براساس میزان پیشرفت همگرایی مورد ارزیابی قرار داد.

از لحاظ سطح تحلیل سه سطح را می‌باید برای مطالعه همگرایی در روابط بین‌الملل در نظر گرفت. یکی همگرایی در سطح نظام می‌باشد که اشارت به فرایندی دارد که به موجب آن دولتها بخشی از قدرت تصمیم‌گیری سیاسی، اقتصادی و حقوقی را به نهادهای فراملی در مقیاس جهانی انتقال می‌دهند. این وضعیت می‌تواند باعث بهبود کیفیت حکومتمداری داخلی و جهانی شده و ضمن بالا بردن کارآیی تصمیم‌گیری در عمل پایه رفتارهای جمعی را تقویت نماید. گاه برخی از پژوهشگران، سازمان ملل متحد را نمونه بارزی از همگرایی در سطح نظام تلقی می‌کنند، هرچند سازمان مزبور بیشتر به دولتها پاسخگو بوده و ابزار آنها (به ویژه قدرتهای بزرگ) به شمار می‌رود. سطح دوم تحلیل سطح تحلیل همگرایی منطقه‌ای است که طی آن شماری از دولتهایی که در مجاورت با یکدیگر قرار دارند گرد هم آمده و یک اتحادیه سیاسی و اقتصادی فدرال را مانند اتحادیه اروپا به وجود می‌آورند.^(۲) تجربه اروپا از اواخر دهه ۱۹۵۰ حاکی از آن است که تا چه اندازه رسیدن به یک اجماع کلی در میان اعضاء دشوار بوده است. شاید بتوان گفت که آینده همگرایی در سطوح نظام و منطقه‌ای به میزان قابل توجهی به درجه موفقیت اتحادیه اروپا بستگی خواهد داشت. سطح سوم ارتباط مستقیم به ویژگیهای ساختاری دولتها بستگی دارد که مسلماً برخورداری واحدهای سیاسی از درجه بالای پیشرفت اقتصادی، فن‌آوری، سیاسی، فرهنگی و ارتباطی، بر فرایند همگرایی تأثیر بسزایی دارد. قواعد بازی برای این‌گونه گروهها به طورگسترده شامل تمایل برای کار در درون این نظام به منظور دستیابی به اهداف خویش و به طور ویژه متعهد شدن به کثرت‌گرایی به‌عنوان یک سبک سیاسی است.

چنین ویژگی کثرت‌گرایانه فرایندهای سیاسی، این امکان را در چارچوب سیاستهای فراملی فراهم می‌آورد تا بخش عمده‌ای از مردم به طور روزافزون در میان دولتهای عضو به این امر مجاب شوند که آرزوها و انتظارات آنها در درون ساختار همگرا به بهترین وجه برآورده می‌شوند. در چنین وضعیتی یک اجتماع سیاسی می‌باید وفاداریها و احساسات اکثریت مردم واحدهای متشکله خود را هدایت کرده تا ضمن حفظ هویت خویش، نگاه گسترده تری نسبت به اقتصاد، فرهنگ، سیاست و امنیت داشته باشند. باید اذعان داشت که از لحاظ تاریخی شکل دولت - ملتها و ناسیونالیسم از قبل زیربنا و زمینه‌های لازم را برای انتقال وفاداریها از شکل قبیله‌ای، عشیره‌ای، قومی، نژادی، مذهبی و محدود به دولت - ملت فراهم کرده است. با توجه به زمینه‌های مزبور اینک در فرایند شکل‌گیری اجتماع سیاسی جدید می‌توان به انتقال راحت‌تر و آسان‌تر وفاداریها و تعهدات به یک نهاد فراملی امیدوار شد. تحت این شرایط، جوامعی که فرایند ملت و دولت‌سازی را در گذشته تجربه نکرده‌اند، در برخورد با این وضعیت جدید (شکل اجتماع سیاسی) با دشواریهای بسیاری رو به رو می‌باشند. تلاشهای جدید برای برپایی اجتماعات سیاسی در ورای دولت - ملت نیازمند نگاه به گرایشات مرکزگرا و رویارویی با گرایشات گریز از مرکز ناسیونالیستی است. فونکسیونالیست‌ها، نئوفونکسیونالیست‌ها، فدرالیست‌ها و کنفدرالیست‌ها همگی در صدد بوده‌اند تا به این جنبه مهم همگرایی به شیوه خود برخورد نمایند.

بررسی همگرایی براساس دیدگاه کارکردگرایی

کارکردگرایی کلاسیک یک جنبش اصلاحی رقیب و در عین حال مکمل است که با آرمان‌گرایی لیبرال ارتباط دارد. برخلاف فدرالیسم، کارکردگرایی در صدد ایجاد یک ساختار فدرال جهانی نمی‌باشد؛ بلکه در صدد ایجاد «صلح از طریق کنار هم گذاردن واحدهاست». این کار توسط سازمانهای فراملی صورت گرفته که بیشتر به جای تسلیم حاکمیت بر سهم شدن آن تاکید می‌ورزد. در حقیقت کارکردگرایی از یک نوع راهبرد تکاملی از پایین به بالا برای ایجاد پیوندهای همکاری‌جویانه میان دولتها پشتیبانی می‌کند. بر پایه نظر کارکردگرایان به جای دیپلماتهای حرفه‌ای، متخصصان فنی بهترین عوامل ایجاد

پیوندهای تشریک مساعی در آن سوی مرزهای ملی به شمار می‌روند. آنها بر این باورند که دیپلماتها حمایت آشکار از منافع ملی کشور خویش را به قیمت منافع جمعی انسانی انجام می‌دهند. برنامه صلح کارکردگرایان به جای توجه به منافع فوری ناامنی ملی، به همکاری فراملی در عرصه‌های فنی به عنوان نخستین گام در این مسیر عنایت دارد. بدین ترتیب هنگامی که رویه‌های همکاری در یک حوزه فنی (مانند ارتباطات یا پزشکی) نضج گرفت، آنگاه این وضعیت به سایر حوزه‌ها گسترش خواهد یافت.^(۳) توصیه کارکردگرایان برای موفقیت و ادامه همگرایی و اجتناب از سرخوردگی و ناکامی در این راه تقبل وظایف و مسئولیتهایی است که بتوان از عهده آن بر آمد. بر این اساس فائق آمدن بر مشکلات در یک حوزه باعث ترغیب سایر فعالیتها و در نتیجه بسط همکاریها خواهد گردید. بنابراین می‌توان گفت که مأموریت کارکردگرایی ایجاد صلح از طریق سازماندهی لایه‌هایی خاص از زندگی اجتماعی انسانی است تا بدین نحو رفته رفته با برداشتن مرزهای تصنعی بتوان روابط بین‌الملل را توسعه داد.

از نظر برخی، کارکردگرایی در صدد خردکردن خودخواهیهای ملی نیست بلکه در جهت بهره‌گیری از آن می‌باشد. این رویکرد از حکومتها نمی‌خواهد که دست از حاکمیتی بردارند که متعلق به مردمشان است، بلکه آنها امکاناتی را فراهم می‌آورند تا منافعی را که تاکنون در اختیار مردم نبوده، از آن برخوردار شوند. تحت این شرایط دولتها برای دفاع از شهروندانشان قدرت خویش را کاهش نداده، بلکه در جهتی حرکت خواهند کرد تا ضمن بسط امکانات و صلاحیتهای خود به آنها خدمت کنند. براساس این تحلیل کارکردگرایی به دنبال تفهیم این مطلب است که ملزومات اساسی برای صلح این است که دولتها برای تعقیب منافع ملی که با منافع سایرین مصادف باشد همکاری کنند نه آنکه در مورد منافع ملی که در تعارض با سایر دولتهاست مصالحه نمایند. به هر حال کارکردگرایی بر این امر تأکید دارد که تأمین نیازهای مشترک عاملی عمده در متحد ساختن مردم در ورای مرزهای دولت به شمار می‌رود. بدین ترتیب کارکردگرایی در تلاش است تا بیشتر بر حوزه‌های وحدت میان مردم و دولتها تأکید داشته باشد تا موارد عدم وحدت. تحت این شرایط کارکردگرایان بر این باورند که در زمینه‌های مزبور یک نوع هماهنگی طبیعی منافع وجود

دارد. «دیوید میترانی» بر این باور بود که علی‌الاصول می‌باید میان فدرالیسم که اسیر قانونمندیها و ملاحظات سهمیم شدن در قدرت می‌باشد و کارکردگرایی که به تمهیداتی برای نیازهای مشترک می‌اندیشد، تعارضاتی وجود دارد. بر این اساس «میترانی» معتقد بود که مباحثات امروزی در روابط بین‌الملل به نفع فراملی‌گرایی و وابستگی متقابل است. کارکردگرایان بر این نظرند که وفاداریها می‌توانند از دولتها به سازمانهای کارکردی جدید منتقل شوند. این وضعیت به واسطه آن اتفاق می‌افتد زیرا که مردم ملاحظه می‌کنند که اینک فراهم کردن کالاها و خدمات به میزان قابل توجهی به همکاری فراملی بستگی دارد و مردم به این نتیجه می‌رسند که منافع آنها به بهترین وجه می‌تواند از طریق ترتیبات نوین تأمین گردد.^(۴) بر پایه این تحلیل هنگامی که دولتها در وابستگی متقابل بیشتر به سر برند، آنگاه برای آنها بسیار دشوار خواهد بود که خود را از چنین ترتیباتی خارج کنند. زیرا بیرون ماندن از اتحادها رفته رفته هزینه‌های سنگینی را بر دوش آنها خواهد گذاشت. افزایش روزافزون هزینه‌های بیرون ماندن از اتحادها خود انگیزه قوی برای پیوستن به اتحادها را فراهم می‌آورد. در این راستا کارکردگرایان موضوع گسترش همگرایی را مطرح می‌سازند که این خود وجه تمایزی میان نوکارکردگرایی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به شمار می‌رود.

یادآوری این نکته ضروری است که نباید تصور کرد که کارکردگرایی آن گونه که اصالتاً توسط «میترانی» تصور می‌شد، یک نظریه همگرایی منطقه‌ای است. در حقیقت وی به نحوی نسبت به چنین روندی روی خوش نشان نمی‌داد. حتی وی بر این باور بود که این وضع توجه مردم را از هدف واقعی همگرایی بین‌المللی منحرف خواهد نمود. علاوه بر آن، «میترانی» معتقد بود که این امکان وجود دارد که فدراسیونهای منطقه‌ای به سادگی تبدیل به ابر دولتها و یا ابر قدرتها شوند. نسبت به رویکرد کارکردگرایی انتقاداتی وارد شده است که در اینجا به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. تفکیک مسائل تکنیکی از سیاسی کار ساده‌ای نیست و این وضعیت را نیز در ارتباط با مسائل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ملاحظه می‌کنیم. زیرا قدرت و رفاه از یکدیگر جدا نمی‌باشند و حل مسائل اقتصادی و اجتماعی مجزا از ملاحظات سیاسی نیست.

۲. گرچه کارکردگرایی به صورت یک رویکرد غیرسیاسی عام در همگرایی بین‌المللی مطرح می‌شود ولی در واقع بر ارزشهای سیاسی سودمندگرایانه لیبرال مبتنی می‌باشد. بر این اساس بسیاری از مناطق جهان که از ارزشهای رفاه‌مندانه تبعیت نمی‌کنند، در عمل از شمول کارکردگرایی در رابطه با همگرایی مستثنی می‌گردند.

۳. کارکردگرایی مبتنی بر یک دیدگاه خوش‌بینانه است که طی آن منافع حاصل از همکاری تکنیکی قابل تسری بر سایر حوزه‌های موضوعی خواهد بود. البته باید خاطر نشان سازیم که متفکرین اولیه کارکردگرایی به فرایندهای واقعی یادگیری و سازواری که از حوزه‌های موضوعی ساده آغاز و به مسائل پیچیده و قابل بحث منجر می‌شد کمتر عنایت داشتند.

۴. منتقدین مفروضات کارکردگرایی را در رابطه با علل بروز جنگ به پرسش می‌کشند و یادآور می‌شوند که آیا فقر و نومییدی باعث بروز جنگ می‌گردند یا جنگ علت عمده یأس و نومییدی است؟ همچنین این پرسش را مطرح می‌کنند که چرا ما باید تصور کنیم که نظریه کارکردگرایی در رابطه با جنگ دقیقتر از بسیاری از تحلیلهای مربوط به خشونت جهانی است؟

۵. کارکردگرایان بر این تصورند که اختلافات میان دولتها از طریق عادت به همکاری از طریق متخصصان که برای مقابله با مسایل فنی مانند گرم شدن کره زمین، تخریب محیط زیست و بیماریهای واگیر و به صورت فراملی سازماندهی پیدا می‌کنند، حل خواهند شد. در این مورد منتقدین بر این باورند که در اغلب موارد همکاریهای فنی به شدت تحت تأثیر مسایل سیاسی قرار دارند که در این زمینه می‌توان به خروج ایالات متحده آمریکا از سازمان بین‌المللی کار و یونسکو اشاره داشت.

۶. بسیاری از منتقدین بر این باورند که عمر کارکردگرایی به سر رسیده زیرا بسط و گسترش اقتدار و صلاحیت نهادهای فراملی به هزینه حکومت ملی به سادگی میسر نیست.

نوکارکردگرایی و همگرایی در سیاست بین‌الملل

همچنانکه از نام آن مستفاد می‌شود نوکارکردگرایی شکل تازه‌ای از کارکردگرایی است. در واقع هر دو نظریه بر مبنای این دیدگاه استوارند که همگرایی به بهترین وجه از حوزه‌های مربوط به منافع همپوش و مشترک و به صورت تدریجی آغاز می‌گردد، که به این نوع برخورد گاه رویکرد «بخشی» گفته می‌شود. هر دو نظریه بر این تصورند که این بخشها به احتمال زیاد در حوزه موضوعی اقتصاد سیاسی قرار دارند. همچنین باید خاطر نشان سازیم که در هر دو نظریه فرض بر این است که رفته رفته وفاداریهای مردم نسبت به دولتهای خویش رو به نقصان می‌گذارد، زیرا آنها به این نتیجه می‌رسند که همگرایی حاوی منافع مثبت فراوانی است که از طریق یک شبکه جدید می‌تواند تحقق یابد. نوکارکردگرایی از بسیاری جهات با کارکردگرایی متفاوت است؛ زیرا نخست اینکه یک نظریه همگرایی منطقه‌ای است، نه جهانی و بیشتر مربوط به بررسی این فرآیند در اروپای باختری از سال ۱۹۴۵ می‌شود. ضعف عمده‌ای که در تمرکز منطقه‌ای وجود دارد این است که پهنه گسترده مطالعات سیاست جهانی دچار تحدید می‌گردد. دوم اینکه نوکارکردگرایی بیشتر از کارکردگرایان اولیه به نهادسازی عنایت دارد. بر همین اساس می‌توانی آنها را «کارکردگرایان فدرال» نامید.^(۵)

موضوع محوری در نوکارکردگرایی این است که هنگامی که همگرایی آغاز گردید، همگرایی بخشی رفته‌رفته به سایر حوزه‌های هم ریشه و هم خانواده خود، به ویژه در حوزه‌های موضوعی که سطح بالای وابستگی متقابل وجود داشته باشند و یا به صورت بالقوه از این موقعیت برخوردار باشند، تسری می‌یابد. بعید به نظر می‌رسد که بتوان در مقابل گسترش و پخش همگرایی مقاومت کرد. در شرایطی که گروههای ذینفع موجود در میان دولتهای عضو احساس کنند که می‌توانند از منافع مثبت این فرآیند برخوردار شوند، در این صورت آنها به صورت جدی در جهت همگرایی بیشتر حرکت خواهند کرد. بنابراین، فرآیند گسترش و پخش امکان دارد به صورت نیمه خودکار و یا غیر خودکار عمل کند.

رویکرد نوکارکردگرایی به میزان قابل توجهی مرهون کارهای «ارنست هاس» می‌باشد. وی بر این باور بود که تحقق فرآیند کارکردگرایی در مناطقی مانند اروپای باختری، به ویژه در سایه تاریخ و ارزشهای مشترک دموکراتیک بعد از ۱۹۴۵ میسر است. برخلاف نظر «میترانی»، وی بر این باور بود که بسیار دشوار است که مسایل فنی را از مسایل سیاسی تفکیک نمود و یا از تعارض میان دولت‌ها در صورتی که منافع حاصله از همکاری به صورت نابرابر میان آنها توزیع گردند، اجتناب ورزید. تحت این شرایط ضروری است که مبادرت به تأسیس یک سلسله نهادهای رسمی کرد تا توافقی حاصله میان دولت‌ها را به مورد اجرا در آورد. برای آنکه دستگاههای مزبور از کارآیی بالایی برخوردار گردند، ضروری است که آنها به نحوی از انحاء دارای استقلال عمل نسبت به حکومت‌های ملی خویش باشند. همچنین مجموعه این فرآیند در شرایطی می‌تواند به نحو مطلوب عمل کند که دولتهای عضو حکومت قانون و اصل تصمیم‌گیری اکثریت را پذیرا باشند. در این روند مسایلی چون جامعه‌پذیری و آموزش تشریک مساعی در میان نخبگان سیاسی ضروری بوده همچنین تلاش و میزان توانایی کارآفرینان سیاسی و نیز متخصصان فنی برای حل مسایل مشترک تعیین‌کننده می‌باشد.^(۱)

رویدادهای اروپای باختری در دهه ۱۹۵۰ مهر تاییدی بر اهمیت نظریه نوکارکردگرایی بود. در حقیقت ایجاد جامعه ذغال و فولاد تلاشی در جهت تحقق روش بخشی همگرایی به شمار می‌رفت. گرچه «جامعه دفاعی اروپا» نتوانست تایید کلیه اعضای آن را کسب کند، ولی ایجاد «جامعه اقتصادی اروپا» و نیز «اوراتوم» در ژانویه ۱۹۵۸، منطق تفکر نوکارکردگرایی را تأیید نمود. ابتکار مربوط به انتخابات مستقیم پارلمان اروپا در ژانویه ۱۹۷۹ در عمل باعث تقویت بیشتر نهادهای نوکارکردگرایی در جامعه اروپا شد. نوکارکردگرایی را می‌باید در چارچوب کثرت‌گرایی مورد مطالعه قرار داد. بر این اساس سیاست متشکل از فعالیت گروهی است که طی آن در جوامع پیشرفته صنعتی قدرت و نفوذ در میان شماری از گروههای رقیب پخش شده است. از آنجایی که هنجار حاکم به جای تعارض، رقابت می‌باشد، بنابراین ماهیت فعالیت سیاسی بر پایه اجماع تعریف می‌شود. تفاوت در میزان نه تفاوت در نوع باعث شناخت این‌گونه گروهها شده و تحت این شرایط سیاست به صورت

یک فرآیند چانه‌زنی مطرح می‌شود که بیشتر در چارچوب تدریج‌گرایی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. اصولاً نو کارکردگرایان انتظار دارند که سیاست در سطح فراملی به مثابه سطح ملی باشد. براین اساس در هر دو سطح ما با مفاهیم کثرت‌گرایی سروکار داریم. در دهه ۱۹۶۰ نو کارکردگرایی اروپای باختری با پدیده گلیسم روبه‌رو گردید. تحت این شرایط بسیاری از مفروضات به ویژه آنهایی که در ارتباط با گرایشات پویای پخش و گسترش همگرایی بودند به شدت مورد پرسشها قرار گرفتند. در این راستا مشخص شد که انگاره‌های کثرت‌گرایی خود به صورت متغیرهای وابسته می‌باشند، به گونه‌ای که نخبگان سیاسی که دارای مفاهیم اساساً متفاوتی هستند نمی‌توانند در یک نظام و به یک شیوه عمل کنند. بر پایه این تحلیل میزان اعمال اقتدار قانونی توسط نخبگان سیاسی در چارچوب واحد ملی خویش سبب می‌شود تا آنها از حق و تو در مقابل گروههایی مانند کمیسیون اروپا بهره گیرند. در چنین وضعیتی نو کارکردگرایان پذیرفتند که شورای وزراء و نیز شورای اروپا نشان دهنده چنین حق و تو می‌باشند که با دسترسی بریتانیا پس از ۱۹۷۳، گرایشات گلیستی روبه گسترش گذارد. برخی از پژوهشگران سیاست بین‌الملل بر این باورند که تحولات اخیر اروپا را می‌باید براساس آمیزه‌ای از کنفدرالیسم و نیز نئوفونکسیونالیسم تحت بررسی قرار داد. آنچه امروز بیشتر در اروپا مشاهده می‌شود اتحادیه دولتهاست نه ایالات متحده اروپا. بدین ترتیب نمی‌توان این روند را تنها در چارچوب نو کارکردگرایی مورد ارزیابی قرار داد.

همگرایی و رویکرد فدرالیسم

فرآیند همگرایی را می‌توان در چارچوب فدرالیسم نیز توضیح داد. تحت این شرایط فدرالیسمی از دولتها که پیشتر به طور مجزا از یکدیگر قرار داشتند، اینک از طریق سهیم شدن در قدرت می‌توانند در چارچوب یک جامعه یکپارچه در یکدیگر ادغام شوند. فدرالیسم به عنوان یک نظریه همگرایی منطقه‌ای و یا حتی جهانی بر این اصل استوار است که دیالکتیک «وحدت در تنوع» می‌تواند برای وحدت متقابل دولتها مناسب باشد. بنابراین، فدرالیسم به صورت یک نظام همگرایی در این سطوح دارای خمیرمایه ایدئولوژیکی و نیز

تجویزی است. در مقایسه با کارکردگرایی و نوکارکردگرایی این رویکرد ادعا می‌کند که می‌تواند به راحتی از عهدهٔ سهمیه شده در قدرت مشروع براساس مواردی که به طور تجربی به محک آزمون گذارده شده برآیند. در این روند فدرالیست‌ها بهترین شاهد مثال خود را منطقه اروپا می‌دانند. فدرالیسم بیشتر از سوی روشنفکران و سیاستمدارانی حمایت می‌شود که سال ۱۹۳۹ را اوج افت نظام اروپا و سال ۱۹۴۵ را به عنوان یک فرصت تلقی می‌کردند که طی آن اروپا می‌باید به ورای دولت - ملت حرکت کند. فرآیند نهادسازی یعنی ایجاد جامعهٔ اروپا این امکان را برای فدرالیست‌ها فراهم ساخت تا مردم‌گرایی و فعالیتهای مشارکت جویانه را ترغیب نمایند. در حقیقت پیمان «ماستریخت» در زمینهٔ اتحادیه اروپا این جسارت را به فدرالیست‌ها داد تا اتحادیه را وارد حوزه‌های موضوعی که برای یک نظام فدرال جنبه حیاتی دارد، نمایند. پایان جنگ سرد امکانات بسیار زیاد را برای طرح دوباره این رویکرد فراهم آورد، به گونه‌ای که محو شکافهای آن دوران زمینه‌ساز ترکیب دو مقوله وحدت توأم با تنوع شد. از آنجایی که فدرالیسم نظریه حکومت محدود می‌باشد، بنابراین برخورد آن با سیاستهای سخت‌افزاری، ابعاد وسیعتر و بلندپروازانه‌تری را به آن در مقایسه با کارکردگرایی می‌بخشد. با توجه به موارد یادشده فدرالیسم به صورت خیلی جدی‌تر با حوزه‌های موضوعی کلیدی حاکمیت دولت و منافع ملی برخورد می‌نماید که مجموعه خواسته‌های مزبور می‌باید در یک فرآیند چانه‌زنی، بحث و مذاکره، ترغیب و اقناع و در چارچوب یک قانون اساسی منطقه‌ای تحقق پیدا کند.

کنفدرالیسم و همگرایی

کنفدرالیسم مانند سایر نظریه‌های همگرایی یک فرآیند و نیز یک هدف می‌باشد. به عنوان یک فرآیند بیشتر به نوعی گرایش‌ات بین حکومتی اشاره دارد. به صوت یک هدف شاید اتحادیه کنفدرال گریز از مرکزترین اتحادیه‌ها به شمار رود. اتحادیه‌های کنفدرال، دولت محوری را به عنوان یکی از واقعیتهای زندگی پذیرفته و درصدد آن نیستند که ورای دولت - ملت به شیوه فدرالیسم، کارکردگرایی و یا نوکارکردگرایی حرکت نمایند. تجربه شکست و ناکامی کنفدرالیسم در ایالات متحده آمریکا در قرون هیجده و نوزده سبب گردیده تا

اینکه اتحادیه‌های کنفدرال چندان از حمایت‌های لازم برخوردار نباشند. ویژگی نیمه مستقل و مجزای عناصر متشکله در کل نظام کنفدرال که به عنوان یک نوع ضعف ذاتی در مورد اتحادیه‌های کنفدرال به شمار می‌رود عملاً در عرصه سیاست بین‌الملل و در چارچوب همگرایی میان دولتها، خود یک مزیت تلقی می‌گردد.

تحلیل همگرایی در چارچوب منطقه‌گرایی

در اغلب موارد همگرایی در سیاست بین‌الملل مترادف با منطقه‌گرایی تلقی می‌شود. از آنجایی که همگرایی را به صورت خیلی عینی‌تر و ملموس‌تر در سطح منطقه ملاحظه می‌کنیم، بنابراین، ضروری است در اینجا بیشتر در مورد آن سخن بگوییم. گروهی این فرآیند را در نقطه مقابل بسط و توسعه روابط بین‌الملل در سطح کلان مشاهده می‌کنند. زیرا از این منظر هر اندازه گرایش‌های منطقه‌ای گسترش پیدا نماید به همان نسبت جهانی‌نگریستن و بین‌المللی شدن دچار ضعف می‌شود. پس از تشکیل سازمان ملل متحد برخی بر این تصور بودند که تفوق شورای امنیت در رابطه با مسایل صلح و امنیت امکان داشت از طریق ترتیبات و پیمانهای منطقه‌ای به چالش کشیده شوند. در فصل هشتم منشور آمده است که ترتیبات منطقه‌ای به منزله سازشی است میان جهان‌گرایی و منطقه‌گرایی. به هر حال منطقه‌گرایی در سیاست بین‌الملل که گاه مترادف فوق ملی‌گرایی و یا گرایش‌های بین‌حکومتی شناخته می‌شود، به گسترش قابل ملاحظه همکاری‌های اقتصادی و سیاسی میان دولتها و سایر بازیگران در نواحی جغرافیایی خاصی اشاره دارد. اصولاً منطقه به صورت ترکیبی از نزدیکی جغرافیایی، درجه بالای تعاملات، چارچوبهای نهادی و هویت‌های فرهنگی مشترک تعریف می‌گردد. در این مورد از نظر تجربی می‌باید بر میزان جریان‌های تجاری، مختصات ارزشها و تجارب مشترک تأکید نمود. در هر صورت مناطق از پویایی خاص برخوردارند. بنابراین، ضروری است همکاری‌های منطقه‌ای را براساس رشد تعاملات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و نیز هویتی مورد توجه قرار داد.^(۷) بدین ترتیب درجه انسجام، یکپارچگی و همگرایی منطقه‌ای را می‌باید در کم و کیف عوامل مزبور جستجو کرد. منطقه‌گرایی می‌تواند از بالا یعنی از طریق تلاش‌های سیاسی توسط دولتها در جهت

ایجاد واحدهای منطقه‌ای یکپارچه‌کننده و تنظیم سیاستهای مشترک صورت گرفته، یا آنکه از پایین یعنی از طریق سرمایه‌گذاری توسط شرکتهای خصوصی و نیز جابه‌جا شدن شهروندان در میان واحدهای گوناگون منطقه تحقق پیدا کند.

همانگونه که در بالا به آن اشاره شد در اغلب موارد منطقه‌گرایی برحسب درجه انسجام اجتماعی (زبان، قومیت، نژاد، فرهنگ، مذهب، تاریخ و آگاهی از میراث مشترک)، انسجام اقتصادی (الگوهای تجاری و مکمل بودن اقتصادی)، یکپارچگی سیاسی (نوع رژیم و ایدئولوژی) و انسجام سازمانی (وجود نهادهای رسمی منطقه‌ای) مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. تحت این شرایط به وابستگی متقابل منطقه‌ای توجهی خاص مبذول می‌گردد.

همانگونه که ملاحظه می‌کنیم طیف عواملی که در رشد منطقه‌گرایی مؤثر می‌باشند، بسیار گسترده‌اند. در اینجا می‌باید میان منطقه‌گرایی در اشکال توصیفی و تجویزی آن تفکیک قابل شویم. به عبارت دیگر منطقه‌گرایی به صورت یک جنبه اخلاقی و یا به شکل یک آموزه که به ما می‌گوید که چگونه روابط بین‌الملل را سازمان دهیم، دارای دو برداشت متفاوت می‌باشد. اگر بخواهیم این موضوع را با توجه به مسئله وابستگی متقابل مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، در این صورت باید این‌گونه تصور کنیم که تمام دولتهای واقع در یک منطقه از لحاظ بوم‌شناختی، راهبردی و اقتصادی در یک وضعیت به سر برده و در نتیجه برای طراحی اشکال جدید همکاری می‌باید دست از خودخواهیهای ملی خویش بردارند. البته در این روند ضروری است ویژگیهای ساختاری و فرهنگی را برای توسعه انگاره منطقه‌گرایی در نظر بگیریم. در اغلب موارد صحبت از همگرایی غیر رسمی و یا منطقه‌گرایی «نرم» می‌شود. این‌گونه اصطلاحات حاکی از آن است که فرآیندهای مستقل اقتصادی در یک منطقه خاص بیش از آن منطقه با سایر نقاط جهان باعث افزایش سطح وابستگی متقابل اقتصادی خواهد شد. بر این اساس عمده‌ترین نیرو برای منطقه‌گرایی اقتصادی از بازار، جریان‌های سرمایه‌گذاری و بازرگانی خصوصی و از جانب سیاستها و تصمیمات شرکتهای ناشی می‌شود. رشد روزافزون تجارت فرارکشی و ادغامهای بین‌المللی و افزایش شبکه اتحادهای راهبردی میان شرکتهای به تشدید این روند کمک فراوان می‌کنند. این نوع فرآیند منطقه‌گرایی بیشتر در حوزه آسیایی پاسیفیک یافت می‌شوند. منطقه‌گرایی

نیز می‌تواند در رابطه خود مردم یک منطقه مطرح گردد. تجلی این وضعیت را می‌توان در توسعه کانالهای چندگانه و شبکه‌های اجتماعی پیچیده مشاهده کرد که طی آن انگاره‌ها، ایستارهای سیاسی و شیوه‌های تفکر از یک ناحیه به ناحیه دیگر انتشار یافته که این خود به ایجاد یک جامعه مدنی منطقه‌ای فراملی کمک فراوان خواهد نمود. تحت این شرایط منطقه‌گرایی برحسب پیچیدگیها، جریانات و شبکه‌ها بررسی می‌شود. این روند سبب می‌شود تا دولت به میزان قابل توجهی خصوصیات وحدت‌دهندگی خود را از دست داده و با ایجاد اتحادهای فراحکومتی و سطوح و لایه‌های چندگانه بازیگران، اشکال نوینی از هویت در بالا و نیز پایین دولتهایی که به صورت سرزمینی تعریف می‌گردند ظهور کنند.

نکته‌ای که در اینجا حایز اهمیت است این‌که منطقه‌گرایی لزوماً بر پایه سیاستگذاری آگاهانه دولتها یا گروهی از دولتها نبوده و ضمناً الگوی منطقه‌گرایی لزوماً با مرزبندی دولتها تطابق ندارند. بنابراین، در چنین روندی مفاهیم سنتی کارکرد خود را از دست داده و لذا می‌باید آنها را بازتعریف نماییم. زیرا برای مثال مفهوم وابستگی متقابل با نظریه‌های کلاسیک در مورد اقتدار، حاکمیت، استقلال و مشروعیت در ناسازگاری به سر می‌برد. بر این اساس کلیه مناطق از لحاظ فرهنگ سیاسی، تحولات تاریخی و اقتصادی در وضعیت مشابهی قرار ندارند که بتوان از آنها انتظار داشت که در فرآیند همگرایی منطقه‌ای به یک شکل عمل کنند. بدین ترتیب میزان توانایی جوامع واقع در یک منطقه در بازتعریف مفاهیم سنتی در اشکال نوین، درجه همگرایی منطقه‌ای را تعیین خواهد نمود. همانگونه که پیشتر به آن اشاره شد مجموعه عواملی که دولتها را برای ورود به همگراییهای منطقه‌ای ترغیب می‌کند، بالا رفتن هزینه‌های بیرون ماندن از اتحادها است. تحت این شرایط دولتهای واقع در یک منطقه مساعی زیادی به عمل خواهند آورد، تا از امکانات بالقوه خویش در جهت تقویت ترتیبات منطقه‌ای بهره جویند. یکی از مسایل عمده‌ای که می‌باید در بررسی همگرایی منطقه‌ای در نظر گرفت شیوه‌ها و راههای تقویت این روند می‌باشند. به طور کلی برای ایجاد انسجام منطقه‌ای، چندین مدل را می‌توان در نظر گرفت: یکی ایجاد تدریجی سازمانهای منطقه‌ای فراملی از طریق تعمیق همگرایی اقتصادی است. دوم مربوط است به ایجاد یک سلسله ترتیبات و یا رژیمهای میان دولتی قوی و همپوش. سومین مدل از یک

اختلاط پیچیده گرایش‌ها بین حکومتی سنتی و فوق ملی‌گرایی نوظهور تشکیل می‌شود. چهارمین مدل عبارت است از تحول ترتیبات قانونی نهادمند. در مدل پنجم امکان دارد یک الگویی از هویتها و اقتدارهای همپوش‌کننده جانشین اصول حاکمیت و سرزمین‌شود و سرانجام در مدل ششم ممکن است انسجام بر پایه یک هژمون منطقه‌ای استوار باشد که با وجود و یا عدم وجود نهادهای منطقه‌ای قوی، از سیاستهای خارجی دولتها در حوزه‌های نفوذش مراقبت کرده، تحدیداتی را برای ابتکار عمل در حوزه سیاستهای داخلی به وجود می‌آورد.^(۸)

در مجموع برحسب در نظر گرفتن سطوح گوناگون تحلیل و توسل به نظریه‌های مختلف می‌توان در ارتباط با همگرایی منطقه‌ای به نتایج متفاوتی رسید. متغیرهای به کار رفته در هر یک از سطوح تحلیل و نیز تعاملات میان آنها فرآیند، موقعیت و نیز هدفهای همگرایی منطقه‌ای را مشخص خواهد کرد. از جمله نظریه‌های مزبور، دو گروه از نظریه‌های سیستمیک یا ساختاری یعنی نئورئالیسم (با تأکید بر محدودیتهای نظام فاقد اقتدار مرکزی بین‌المللی و اهمیت رقابت بر سر قدرت) و همچنین نظریه‌های وابستگی متقابل ساختاری و جهانی شدن (که روی تغییر در مختصات نظام بین‌الملل و تأثیر دگرگونی اقتصادی و فناوری تأکید می‌کند) را می‌توان مورد توجه قرار داد. در یک سطح، همکاری منطقه‌ای در چالش با رئالیسم به سر می‌برد؛ زیرا رئالیسم برای چنین همکاری محدودیتهایی قائل است. از طرفی این نظریه موضوعات جالبی را در این رابطه مورد توجه قرار می‌دهد. در چارچوب رئالیسم (اعم از رئالیسم کلاسیک و یا نئورئالیسم) بر اهمیت اشکال خارجی قدرت، پویایی رقابت سیاسی و نقش تحدیدکننده نظام سیاسی بین‌المللی تأکید می‌شود. از منظر نئورئالیسم سیاست منطقه‌گرایی و ظهور ترتیبات منطقه‌ای دارای وجوه مشترک زیادی با سیاست شکل‌گیری اتحادها هستند. بر این اساس منطقه‌گرایی را می‌باید از طریق نگاه به منطقه از خارج و نیز جایگاه منطقه در نظام بین‌الملل مورد توجه قرار داد.^(۹) بدین ترتیب گروه‌بندیهای منطقه‌ای در واکنش به چالشهای خارجی شکل می‌گیرند. تحت این شرایط نمی‌توان میان منطقه‌گرایی اقتصادی و سیاسی تفاوت اساسی قایل شد. در این روند نئورئالیسم روی فشارهای سیاسی و قدرت و نیز پویایی رقابت

اقتصاد مرکانتلیستی تأکید زیادی می‌کند. از این منظر منطقه‌گرایی اقتصادی یک نوع راهبرد در بازی رقابتی مرکانتلیسم تلقی شده و می‌توان با بهره‌گیری از آن در مذاکرات و چانه‌زنیها برای تعیین شکل نظم اقتصادی بین‌الملل استفاده کرد. در ارتباط با ترتیبات اقتصادی و امنیتی منطقه‌ای که توسط دولتهای به نسبت ضعیف‌تر ایجاد می‌شود، نئورئالیسم روند فعالیتهای آنها را وابسته به سیاستها و ایستارهای قدرتهای بزرگ می‌داند.

به هر حال نئورئالیسم حرف چندانی در مورد ویژگی همکاری منطقه‌ای که طی آن ساختارهای نهادی جدیدی که با انگاره‌های سنتی در مورد ائتلاف، اتحاد و یا سازمانهای بین‌المللی سنتی متفاوت می‌باشند، به ما نمی‌گوید. همچنین این نظریه کمک اندکی در مورد تأثیر عوامل داخلی بر روند همگرایی منطقه‌ای می‌کند. عمده‌ترین تأکید آن بر بازیگرانی است که بر منافع خود می‌اندیشند و نیز در یک دنیای فاقد اقتدار مرکزی (آنارکی) به رقابت با یکدیگر می‌پردازند. در این روند توضیح چندانی در مورد «خود» و ماهیت منافع به ما نمی‌دهد. یکی از انتقاداتی که به نئورئالیسم وارد می‌شود، مربوط است به تصویر ناقصی که از نظام بین‌الملل ارایه می‌دهند. عمده‌ترین این انتقادات در دهه ۱۹۷۰ و در ارتباط با وابستگی متقابل و نوسازی توسط پژوهشگرانی چون «جوزف نای»، «رابرت کوهن» و «ادوارد مورس» مطرح گردیدند. در این راستا توجهات معطوف به پیوند میان وابستگی متقابل و قدرت دول و همچنین به ماهیت و نقش رژیمها در اداره وابستگی متقابل در یک حوزه موضوعی خاص گردید. در این رابطه دغدغه اصلی، جانشین کردن دیدگاه دولت محور توسط بازیگران غیر دولتی و نیز فراملی‌گرایی بود.

در کنار نظریه وابستگی متقابل (به ویژه پس از جنگ سرد) بحث جهانی شدن مطرح است که طی آن پیوند روزافزون میان بازیگران رفته‌رفته باعث کم‌رنگ شدن مرزبندیها، تحدید حاکمیتها و فرسایش دولتها گردیده و در نتیجه دیگر نمی‌توان مانند گذشته هر منطقه را در چارچوب بسته خویش مورد مطالعه قرار داد؛ بلکه ضروری است ترتیبات منطقه‌ای در یک فضای وسیعتر جهانی بررسی شود.^(۱۰)

مباحثاتی که بر له جهانی شدن صورت می‌گیرند حاکی از آنند که ما در عصری زندگی می‌کنیم که در آن وابستگی متقابل اقتصادی از بُعد و عمق بیشتری برخوردار شده، فن‌آوری

و انقلاب اطلاعات نقش مهمی را در انتشار دانش و انگاره‌ها ایفا می‌کنند که در این روند تحولات مزبور باعث فراهم کردن زیربنای مادی لازم جهت تقویت وابستگی متقابل اجتماعی می‌گردند. این وضعیت امکاناتی را به وجود می‌آورد تا زمینه‌های مناسب برای ایجاد یک جامعه مدنی فراملی (اجتماعات سیاسی و جنبشهای اجتماعی) فراهم گردد؛ سرانجام اینکه مجموعه دگرگونیهای مزبور باعث آگاهی بی‌سابقه از مسایل جهانی می‌شود، تا آنجا که همه خود را متعلق به یک اجتماع انسانی منحصر به فرد تصور می‌کنند.

در سطح دوم تحلیل که همان سطح منطقه‌ای باشد محققان این فرآیند را براساس رویکردهای نوکارکردگرایی، نهادگرایی نئولیبرال و بالاخره سازه‌نگاری مورد بررسی قرار می‌دهند. در چارچوب دو رویکرد نخست باید خاطر نشان سازیم که منطقه‌گرایی به صورت واکنش کارکردی توسط دولتها نسبت به مسایلی مطرح می‌شود که از طریق وابستگی متقابل منطقه‌ای ایجاد می‌گردند که طی آن بر نقش و اهمیت نهادها در تقویت یکپارچگی منطقه‌ای تأکید می‌شد. رویکردهای مزبور که از دیدگاههای لیبرال مایه می‌گیرند بیشتر به عقلانیت، هدفهای رفاهی، دانش تکنیکی و علمی و جنبه‌های کثرت‌گرایانه جامعه بین‌الملل عنایت دارند.^(۱۱) نظریه سوم یعنی سازه‌نگاری، تأکید اصلی خود را اساساً بر رابطه میان وابستگی متقابل مادی و فهم هویت و اجتماع قرار می‌دهد. به طور کلی نظریه‌های سازه‌نگاری بیشتر روی آگاهی و هویت منطقه‌ای، احساس تعلق به یک اجتماع منطقه‌ای خاص و یا آنچه اصطلاحاً «منطقه‌گرایی شناختاری» گفته می‌شود تمرکز می‌کنند. بر این اساس ایجاد یکپارچگی منطقه‌ای به میزان قابل توجهی به «وابستگی متقابل شناختاری» ارتباط دارد.^(۱۲) در اینجا با دو نگاه نسبت به منطقه‌گرایی روبه‌رو می‌شویم: نخستین دیدگاه بیشتر به کارهای نخستین «کارل دویچ» در زمینه همگرایی باز می‌گردد. در این مورد وی به دو موضوع اصلی می‌پردازد که عبارتند از روابط بین دولتی و یا روابط بین جوامع؛ که این خود ارتباط نزدیکی با وفاداری، همبستگی و هویت مشترک دارد. بدین ترتیب پایه آن را وجود اصول و درک مشترک و هنجارهای جمعی تشکیل می‌دهد، نه منافع موقتی و مصلحتی. دیگری، فرآیندی است که به موجب آن یک چنین اجتماعی ظهور پیدا می‌کند، که آن به نحوی از انحاء مربوط می‌شود به سازگاری ارزشهای عمده اجتماعی (که البته در

اینجا وی به ارزشهای سرمایه‌دارانه و دموکراتیک اشاره دارد) و نیز فرآیند ارتباطات اجتماعی بر مبنای افزایش سطح مبادلات میان دو یا چند جامعه.

دومین دیدگاه ضمن رد انعطاف‌ناپذیری پیوند میان مبادلات و هویت، بر اهمیت درک این فرآیند که براساس آن اجتماعات جدید به وجود می‌آیند و ادامه حیات می‌دهند تأکید می‌ورزد. این موضوع خود حاوی نکات برجسته‌ای است به صورتی که نخست برخلاف نظریه‌های عقلانیت، می‌باید توجه خویش را بیشتر معطوف به فرآیندهایی کنیم که طی آن منافع و نیز هویتها دستخوش تحول می‌شوند، و زبان و گفتمانی که از طریق آن ادراکات ما تبیین می‌گردند. دوم این موضوع حائز اهمیت است که چگونه بازیگران، جهان را تفسیر نموده، چگونه درک آنها نسبت به جایی که به آن تعلق دارند شکل می‌گیرد؛ و بالاخره اینکه چگونه منافع و نیز هویتها براساس تاریخ و فرهنگ خاص، عوامل داخلی و فرآیندهای تعاملی با سایر دولت‌ها شکل می‌گیرند.

سازهانگاران به جای تمرکز صرف بر انگیزه‌های مادی، بر اهمیت دانش و یا دکتترین مشترک، نیروهای اندیشه و ساختارهای هنجاری و نهادی تأکید می‌ورزند. آنها معتقدند که با درک ساختارهای بین‌الذهانی می‌توان جهت تغییر منافع و هویتها و نیز ظهور اشکال جدید همکاری را در طول زمان ردیابی کرد.^(۱۳)

به طور کلی سازهانگاران به ساختن هویتها و منافع توجهی خاص داشته و به جای بهره‌گیری از رویکرد اقتصادی بیشتر دارای رویکرد جامعه‌شناختی نسبت به نظریه سیستمیک هستند. براساس این تحلیل، دولت‌ها مجموعه نهادهای ایجادشده ساختاری و برون‌زادی نیستند، بلکه آنها بر اثر تعاملات تاریخی به وجود می‌آیند.

از منظر نئورئالیست‌ها و منتقدین عقل‌گرا، سازهانگاران در مورد اهمیت هویتها و گفتمانهای منطقه‌ای و به طور کلی منطقه‌سازی، مبالغه می‌کنند. اصولاً نئورئالیست‌ها بر این باورند که حتی در شرایطی که اجتماعات از درجه بالای یکپارچگی برخوردار بوده و در ارزشها و اعتقادات سهیم هستند، ما همچنان ناظر تعارضات خشونت‌بار می‌باشیم.

نظریات دیگری که همگرایی منطقه‌ای را مورد بررسی قرار می‌دهند بیشتر روی ویژگیها و مختصات داخلی نظامها تأکید دارند. این موضوع در مطالعات محققان مختلف

مد نظر بوده است. به طوری که برای مثال نوکارکردگرایان بر این باورند که پوششهای گسترش و تسری یک اتحاد به یک سلسله ملزومات داخلی بستگی دارد. در اینجا ماهیت کثرت‌گرایی جوامع مدرن صنعتی و نقش خاص نخبگان در بازتعریف منافع در سطحی وسیع از سطح ملی حائز اهمیت است.

یکی از مسائل عمده پس از جنگ سرد مسئله نبود مشروعیت میان دولتها نیست بلکه عمدتاً این بحران به درون دولتها مربوط می‌شود. فقدان دولتهای بادوام و با ثبات و مشخص نبودن مرزبندیهای جغرافیایی مشکلات عدیده‌ای را برای همگراییهای منطقه‌ای به وجود می‌آورند. امروزه آثار این‌گونه ناکامیها را در منطقه افریقا به وضوح مشاهده می‌کنیم. در خاورمیانه نیز بی‌ثباتی رژیمها و عدم تساهل در مقابل مخالفین از جمله مواردی می‌باشند که همکاری میان دولتها را در این منطقه با دشواریهای زیادی مواجه ساخته است. بنابراین تصادفی نیست که همگراییهای نسبتاً موفق منطقه‌ای (جامعه اروپا و آسه‌آن) در جاهایی تحقق یافته‌اند که ساختارهای دولتی از قدرت و توان کافی برخوردار بوده و مشروعیت مرزبندیها و رژیمها (به رغم آنکه در برخی از موارد امکان دارد اختلافات بیشتر همچنان وجود داشته باشند) کمتر مورد پرسش قرار گرفته‌اند.

از سویی دیگر ساختار دموکراتیک دولتها زمینه‌های مساعدی را برای همکاریها و همگراییهای منطقه‌ای فراهم می‌آورد؛ زیرا یکی از عواملی که مشکلاتی را برای همگرایی کشورها در یک منطقه به وجود می‌آورد، نگرانی دولتها به خاطر از دست دادن اقتدار و تضعیف حاکمیت و کمتر شدن نقش آنها در اتخاذ تصمیماتی است که به ویژه در روابط با مسایل امنیت و منافع ملی مطرح‌اند. چنین بینش و تفکری بیشتر از ماهیت غیر دموکراتیک نظامهای مزبور نشأت می‌گیرد که وابستگی متقابل را همانند رویکرد رئالیسم، نوعی آسیب‌پذیری ملی و به معنای از دست دادن استقلال تلقی می‌کنند. تحت این شرایط روابط میان دولتهای منطقه با وجود برخورداری از پتانسیلهای بالای اقتصادی و وجود زبان، نژاد، مذهب و تاریخ مشترک، عملاً از حد یک سلسله همکاریهای دوجانبه و احیاناً چندجانبه سطحی فراتر نمی‌رود.

لازم به توضیح است موج جدید دموکراسی که از دهه ۱۹۸۰ آغاز گردید به نظر می‌رسد نواحی مختلف جهان را به نسبت‌های گوناگون تحت تأثیر خود قرار داده، که این خود می‌تواند باعث احیای منطقه‌گرایی شود. امروزه آثار این موج را در ترغیب همگرایی در میان کشورهای آمریکای جنوبی که از سابقه مناسب دموکراسی برخوردار نبوده‌اند، ملاحظه می‌کنیم.

به طور کلی باید اذعان داشت که توسعه فن‌آوری و صنعتی در میان جوامع که خود در یک فرآیند جامعه‌پذیری، دگرگونی ایستاری و رفتاری را به همراه خواهد داشت، عملاً شرایط مناسبی را برای همگرایی، همسویی و یکنواختی خواستها و منافع فراهم می‌آورد. هرچند امکان دارد در برخی از موارد با زمینه‌های متفاوت ایدئولوژیکی و تاریخی مواجه باشیم. تحت این شرایط با وجود آنکه رئالیسم تحدیداتی را برای همکاری در سیاست بین‌الملل قایل است ولی شاید بتوان به نحوی از انحا در این مورد از رویکرد مزبور برای همکاریهای منطقه‌ای بهره گرفت، زیرا براساس تحلیل رئالیست‌ها، قدرتهای بزرگ با وجود تفاوتهایی که از لحاظ ایدئولوژی رسمی میان آنها وجود دارد، در رابطه با مسایل امنیت ملی و دفاع از منافع به مثابه هم عمل می‌کنند. هرچند باید این واقعیت را پذیرفت که به راحتی نمی‌توان چنین استدلالی را به سطح دولتهای کوچک و متوسط منطقه‌ای تعمیم داد.

بدین ترتیب با توجه به در نظر گرفتن سطوح گوناگون تحلیل و امکان پیوند میان این سطوح می‌توان به نتایج متفاوتی در رابطه با همگرایی دست یافت. در هر حال چنانچه همگرایی در سطح منطقه منجر به تقویت قوم‌مداری و تشدید گرایش‌های ناسیونالیستی نگردیده و اعضا را در مقابل غیر عضوها قرار دهد و این روند به صورت کاملاً حساب شده و آگاهانه از طریق جامعه‌پذیری مجدد توده مردم و نخبگان سیاسی تحقق یابد و بتواند این فرآیند به سایر مناطق جهان تسری پیدا نموده امکان همکاری بیشتر و نزدیک‌تر را میان نواحی گوناگون فراهم کند، در این صورت می‌توان به توسعه سیاست بین‌الملل در جهت حفظ صلح امیدوار شد، در غیر این صورت باید انتظار تنشها و تعارضات بیشتری را در عرصه سیاست جهانی داشت. ❖

پی نوشتها:

1. Mitrany, D. , The Functional Theory of politics, Robertson, London, 1975, see also Mitrany, D. A - workingpeace System, RIIA, London, 1943.
2. Russett, Bruce, International Regions and the International System, Chicago: Rand McNally,1967. see also Griggs, David, The Logic of Regional Systems, Annuals of the Association of American Geographers, 55, 1965.
3. Mitrany, D., Op cit, 1943.
4. Hass, E. , Beyond the Nation - State: Functionalism and International Organization, Stanford, Stanford University Press, CA, 1964.
5. Mitrany, D. , The Functional Theory of Politics, Robertson, London, 1975.
6. Hass, E. B. , The Uniting of Europe: Politics, Social and Economic Forces, Stevens, London, 1958. see also Hass, E. , op cit.
7. Wallace, William, The Transformation of Western Europe, London: Pinter for RIIA 1990.
8. Neumann, Ever B. , (ed.), Regional Great Powers in International Politics, London: Macmillan, 1992.
9. Walt, S. M. , The Origins of Alliance, Ithaca, New York, Cornell Up, 1987.
10. O, Brien, R. , Global Financial Integration: The End of Geography, London: Pinter for RIIA, 1992. see also Ohmae, The Borderless World, London: Fontana, 1991.
11. Keohane, R., Institutional Theory and the Realist Challenge After the Cold War, in Baldwin, D., (ed.), Neorealism and Neoliberalism, New York: Columbia UP, 1993.

12. Onuf, R, World of Our Making. Rules and Rule in Social Theory and International Relations, University of South California Press, 1989.

13. Wendt, A., Collective Identity Formation and the International State, American Political Science Review, 88/2, June 1994.